داریوشنامه

-یا-

مسابقهٔ الواح تخت جمشید

متضمن :

وصف تخت جمشید وابنیهٔ آن — دخمهٔ داریوش کبیر و سایرشاهنشاهان
سلسلهٔ هخامنشی . — کیفیت کشف الواح ومسکوکات -ترجمهٔالواح -
حدود امپراتوری ایران درعصر داریوش . — تاریخ‌تقریبی الواح

بها :

۲ ریال

اردیبهشت

۱۳۱۳

چاپخانهٔ (**خاور**) تهران

فهرست مندرجات

* چون امضای ذیل این قطعه مرموز بود درست خوانده نشد .

داریوشنامه

یا

مسابقهٔ الواح تخت جمشید

متضمن :

وصف تخت جمشید وابنیهٔ آن — دخمهٔ داریوش کبیر و سایرشاهنشاهان سلسلهٔ هخامنشی . — کیفیت کشف الواح ومسکوکات — ترجمهٔ الواح — حدودامپراتوری ایران درعصرداریوش — تاریخ‌آفرینی الواح .

بها :
۲ ریال

اردیبهشت

۱۳۱۳

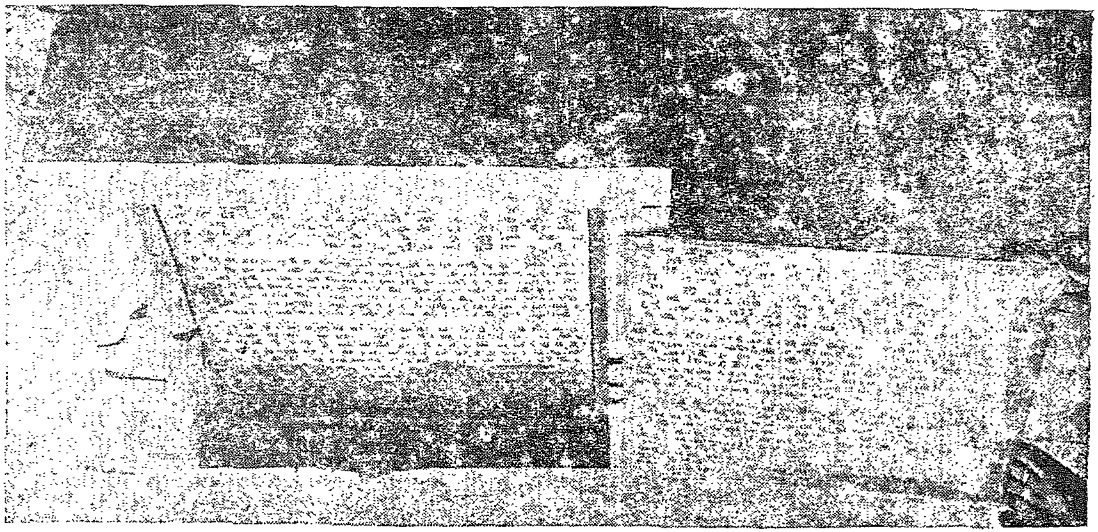
چاپخانهٔ (خاور) تهران



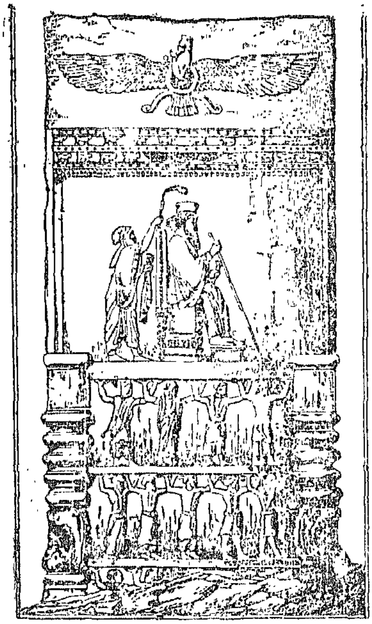
روزی که ز هر سوی صدائی برخاست
از هر طرف ملك بلائی برخاست
ضحاك ستم چو اژدهائی برخاست
در آن شب تیره رهنمائی برخاست
چون کاوه یکی شاه رضائی برخاست
سرتاسر ملك شد از او امن و امان
نه ماند ز فتنه نام بر جا نه نشان

افسر





لوحهای تخت جمشید



مسابقهٔ ادبی

سال گذشته ، در نتیجهٔ یك سلسله کاوشهای علمی و مرمتهای فنی که توسط مسیو ارنست هرتسفلد آلمانی در ویرانهای کاخ باعظمت شاهنشاهان هخامنشی در استخر « تخت جمشید » بعمل می‌آمد ، یك مستند پرافتخار تاریخی بر وسعت وعظمت ایران باستان کشف شد ؛ که بامر داریوش بزرگ بر روی چهار لوحه از زر و سیم نگاشته ودر دو محفظه از سنگ رخام جای داده و در زیر پیهای تالار بزرگ بار بیادگار گذاشته شده بود .

تو گوئی خاك ایران این ودائع نفیسه را ، در طول بیست وچهار قرن ، برای زینت عصر همایون پهلوی درسینهٔ خود نگاهداشته واز تطاول مهاجمین و دستبرد بیگانگان حفظ کرده است ..

باهمه اوضاع وارون وبساط باژگون   وآنهمه آشفتگیها کامد از نوع بشر
دردل خود این ودیعت خاك مرز داریوش   درهزاران سال اگر پرورد باخون جگر
آخشیجی در پناه خویشتن آورد و داد   روزگاری کهنه‌اش ز آسیب آخشیجان مفر
تا نیابد دستبردی نا خلف فرزند ملك   تا نتابد پای بر آن عنصری بیدادگر

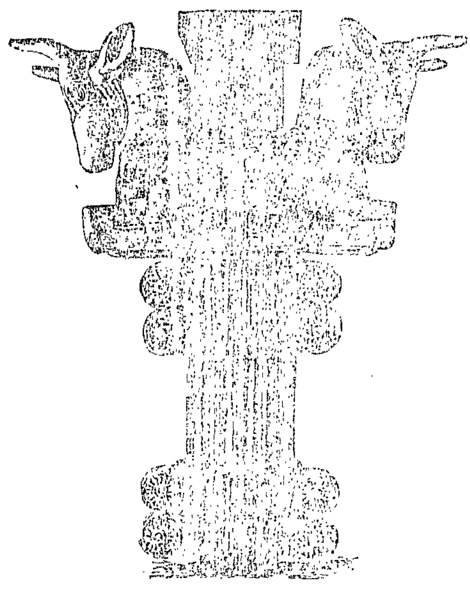
تا گشاید دست نیرومندی آن گنج امید در دل غبرا نهان گردیدسالی بی شمر
این زمان دست بلند خسروش بگشود دراز پهلوی شاه جهان مالك رقاب بحروبر

پس از کشف این آثار گرانبهای تاریخی ، که بزرگترین سند مالکیت نیاگان باعزوشان ما بر آسیای غربی ومرکزی است ، حضرت ... شاهزادهٔ افسر رئیس محترم انجمن ادبی ایران (نایب رئیس اول مجلس شورای ملی) نظم موضوع را با شرایطی چند بمسابقه گذاشته، درآذر ماه ۱۳۱۲ اعلان کردند که : هر یك از گویندگان پارسی‌زبان بهتراز عهده برآید بیست پهلوی جایزه دارد .

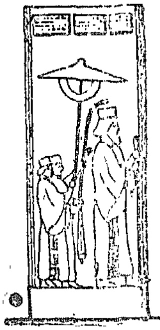
پنجاه نفر ازشعراء تهران وولایات درین مسابقهٔ مهم شرکت کرده ، حتی بعضی بجای یك منظومه دوسه منظومه ساخته اند . از آن میان چکامهٔ شیوای آقای میرزا حسینخان مسرور گوی سبقت راربود .

ولی چون بیشتر آن منظومها زادهٔ طبع روان بهترین گویندگان معاصر ایران و هر یك در جای خود دارای مزایای خاص وشایان تقدیر است مناسب دیده که دررسالهٔ مخصوص طبع ودردسترس ارباب ذوق گذاشته شود.

تهران . فروردین ۱۳۱۳
ع . قویم







تخت جمشید

گامی بسوی استخر نه ایدل عبرت بر
در تختگه جمشید رو آور و عبرت بر
چشمی به نگه بگمار گوشی دو سه ور میخوار
دستی با سف بردار کن چشم ز عبرت تر
هرسو که بنا بینی با خاك شده یکسان
هرجا که سرایابی ویرانه شده یکسر
تختی که سر ازرفعت برتختهٔ مینا سود چون خردهٔ مینابین بشکسته ز پا تاسر
زآن بوم نعیب زاغ آیدهمه بر گوشت برجای سرود ورود وآواز دف ومزمر
درساحت ایوانش جغداست وزغن ساکن این یك شده بربط زن وآن آمده خنیاگر

فرصت.

تخت جمشید — که یونانیان آنرا پرس پلیس (۱) نامیده اند و معلوم نیست بپارسی چه نام داشته - در ایالت فارس ، هفتاد کیلو متری شیراز ، نزدیك خرابهای شهر استخر ، درجوار کوهی که در سمت شرقی مرودشت است واقع شده وپایتخت جدید (۲) شاهنشاهان هخامنشی بوده. دامنهٔ آن کوه پهن است وبشکل نیمدائره محیط برعرصه گاه تخت . و کوه را مردمان آن حدود «کوه رحمت» مینامند .

قصرهای با شکوه تخت جمشید ، که درزمان آبادی با بهترین ابنیهٔ

---

(۱) معنی تحت اللفظی (پرسپلیس) ایران شهر است.

(۲) پایتخت قدیم این سلسله پاسارگاد بوده که اکنون مشهد مرغاب نامیده میشود . شاهنشاهان هخامنشی ، پس از انتقال پایتخت باستخر، نیز همیشه درین شهر تاجگذاری میکرده اند.

یونان و روم برابری میکرده و امروز فقط قسمتهای سنگی آن بجای مانده است، برروی صفه گاه وسیعی بطول ٤٨٥ متر ازشمال بجنوب وعرض ٣٠٠ مترمشرف بصفحهٔ مرودشت ساخته شده است . یعنی بفاصلهٔ ٣٠٠ متر از کوه رحمت سدهای بارتفاع ده متر کشیده و پشت آن را تا دامنهٔ کوه از خاك وسنگ انباشته اند .

از سمت جلو تخت که رو بجنوب غربی است از دو رسته پله کان عریض بوسیلهٔ ١٠٦ پلهٔ کوتاه به پهنای ٧ متر بالا میروند تا میرسند به میدانگاه وسیعی که تالار بزرگ باز و چندین قصر و ایوان دیگر برروی آن واقع بوده است . این پلکان که از سنگهای سیاه شفاف تراشیده شده مزین بحجاری های نفیسی است که تصاویر رجال درباری وغیره رانشان میدهد . پله های آن بسبب کمی ارتفاع طوریست که سوار هم بسهولت آمد و شد میکند . و پلکان را قسمی تراشیده‌اند که هفت یا هشت بلکه پارهٔ جاها ده پله ازیك پارچه سنگ است .

ابنیهٔ رفیعهٔ تخت جمشید راد اریوش بزرگ (٥٢١ - ٤٨٦ ق.م.) و پسرش خشیارشا (٤٨٦ - ٤٦٥) ساخته و شاهنشاهان دیگر این سلسله‌هم هر کدام بنوبهٔ خود جابجا بناهائی کرده و کتیبه‌هائی نگاشته‌اند.ولی چون‌بیشتر این‌ساختمانها از خشت‌خام بوده باستثناء پاها و ستونها وسرستونها که از سنگ تراشیده و کمال تناسب و ظرافت در حجاری آنها بکار رفته جز ویرانهائی از این‌آثار باقی نمانده است .

روی آن صفحه ، نزدیك پلکان ، طرف دست چپ ، آثار ابنیه‌ایست که دروازه ودهلیز بوده ، چهار پایهٔ عظیم ازسنگ در چهار جا گذارده وچهار حیوان عظیم‌الجثهٔ غریب الشکل برآن نصب کرده اند .

سمت دست راست عرصه گاه تخت جمشید زمین مسطحی است و در میان آن آبگیری‌ازیك پارچه سنگ کوه ، که معلوم میشود فضای‌اطرافش‌باغچه وجای درخت و گلکاری بوده است .

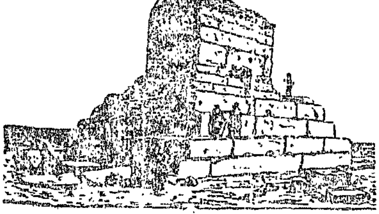
ازین آبگیر وفضا که میگذرند میرسند بکاخ بلند ایوانی که مشهور است بچهل منارد و بر روی مهتابی بزرگی واقع است که از یك طرف آن چهار رسته پلهٔ کوتاه وعریض تراشیده اند . — این کاخ ٦٤ ستون

بطول ۱۷ متر وقطر ۵ متر داشته که اکنون ۱۳ ستونش برپاست وروی بعضی از آن ها سر ستونهای بدیعی است که صورت حیوانات مختلفه را بظرافت وتناسب هرچه تمامتر حجاری کرده اند . هر ستونی از ۳ پارچه سنگ سفید تراشیده شده و چنان بهم متصل است که درز آن بدقت نظرهم دیده نمی شود.

در جنوب قصر چهل منار صفه و مهتابی دیگریست که سمت جنوبی آن دو رشته پلهٔ کوتاه وعریض از دوطرف ساخته اند . و بر روی مهتابی کاخ رفیعی است تماماً از سنگ سیاه صیقلی که بآینه خانه مشهور است. مخصوصاً طاقچه‌ای دارد که آن را نمی توان با آینه فرق گذاشت . این کاخ ازبناهای داریوش بزرگ است . تخت داریوش روی‌دست ۲۸ مجسمه قراردارد . شاهنشاه برتخت‌قرار گرفته وپشت سرش شخصی ایستاده که گمان میرود پسرش خشیارشا باشد . - دربن کاخ‌بود که اسکندرشبی که در پایان مستی ، بگفته معشوقهٔ یونانی خود « تیس » تخت جمشید را آتش‌زد بساط عشرت و نشاط گسترده بود .

دیگر از قصور تخت جمشید کاخ صد ستون است که بنای بزرگ مربعی بوده بطول وعرض ۸۰ متر واز ابنیهٔ دیگر مفصلتر . درفضای آن کاخ رفیع یکصد ستون از سنگ سیاه شفاف برپا بوده که تماما افتاده و هنوز پایهای آنها در زمین نصب است .

قوریم



کیفیت کشف الواح

اطاق عمدهٔ قصر آپدانه (= ایوان ، تالاربار) در تخت جمشید ، اطاقیست مربع ، دارای ۳۶ ستون در ۶ ردیف . پی این تالار برروی سنگ کوه گذاشته شده . در گوشهٔ شمال غربی آن، که از دیوار های اصلیش چیزی بجا نمانده، یك گودال مکعب بطول وعرض ۵۵ وعمق ۱۲ سانتیمتر در سطح تالار درسنگ کوه کنده شده است . از شکل و جای آن چنین حدس زده میشد که این محل اصلا برای گذاشتن سند بنا ایجاد شده بوده است .

درروز ۲۷ شهریورماه ۱۳۱۲ گوشهٔ شمال شرقی تالار را، که بر آن دیوار های خشتی بارتفاع $1\frac{1}{2}$ متر باقیست، محل کاوش قرار داده دست بکار زدیم . پس ازدوساعت کاوش یك قطعه سنگ ۵۵ × ۵۵ × ۴۰ سانتیمتر که با تیشهٔ حجاری صاف کاری کمی در آن شده است کشف شد که در میان دیوار آجری جای داشت . زیر آن تخته سنگ یك محفظهٔ سنگی که بسیار ظریف تراشیده شده است بحجم ۱۰ × ۴۵ × ۴۵ سانتیمتر با دری بحجم ۴ × ۳۰،۵ × ۳۰،۵ سانتیمتر یافت شد که بسبب فشار دیواری که روی آن بوده و یا بعلت تأثیر حرارت آتش که بدیوار رسیده بود شکسته است .

در محفظهٔ سنگی دولوح مربع که روی نوشتهٔ آنهارا بهم گذاشته بودند جای داشت یکی از سیم در بالا ودیگری از زر در زیر . لوحها بعرض و طول ۳۳ سانتیمتر و قطر ۱۵ میلیمتر و کتیبهٔ آنها نظیر یکدیگر به سه زبان : ده سطر پارسی باستانی ، هشت سطر عیلامی ، هفت سطر آسوری(۱) ضمینکه جعبه را از زمین برداشتیم ٤ سکهٔ زر و ۲ سکهٔ سیم یافتیم . سکه های زر هر یك بوزن ۸،۱۵ گرم از آن کرزوس پادشاه لیدی است .

---

(۱) بیشتر کتیبه های شاهنشاهان هخامنشی بسه زبان مذکور بخطوط میخی، یعنی با علاماتیکه شبیه میخ است و بطور افقی یا عمودی استعمال و ازچپ براست خوانده میشود، نگاشته شده.

سکه های سیم که سخت فاسد شده و زنگ زده است متعلق به شهر های یونان .

همینکه این تجربه نتیجهٔ مطلوبه را داد گوشهٔ جنوب شرقی رانیز ، که در زیر آوار زیاد دیوار ها پوشیده شده بود ، درروز ۲۹ شهریور مورد کاوش قرار دادیم . درعمق یك متر وچهل سانتیمتر پای سنگ ستونی بقطر ۴۵ سانتیمتر که تراش خشن و ناتمامی داشت بیرون آمد و زیر آن یك محفظهٔ سنگی نظیر اولی بدون عیب یافت‌شد . محتوی یك جفت لوح سیم وزر بهمان قطع ولی اندکی سبکتر . واز زیر محفظه ۴ مسکوك زرو ۲ سکهٔ سیم مانند سکه های سابق‌الذکر .

....

ترجمهٔ الواح چهار گانه

§ ۱ داریوش ، شاه بزرگ ، شاه شاهان ، شاه‌ممالك ، پسر گشتاسپ هخامنشی .

§ ۲ داریوش شاه‌گوید « اینست مملکتی که من دارم : از سکاها که پشت سغد اندگرفته تاکوشا ، و از سندگرفته تا سپردا ، که آنرا اهورمزده بمن‌بخشیده ، او که بزرگترین خدایان است . اهورمزده مرا و خاندانم را پاس‌دارد . »

کتیبه کاملا مطابق نوشتهٔ دولوح زر وسیمی است که از اینها بسیار کوچکتراست و ۸ سال پیش درهمدان یافت‌شد ودولت برای‌موزهٔ‌تهران‌خرید.

ازین کتیبه ثابت میشود که تالار بزرگ بار که عمده‌ترین بنای‌تخت جمشید است بامرداریوش نخستین ساخته شده ولی حجاریها ومجسمه سازیهای پلکان عظیم‌را ، چنانکه از کتیبه‌هاشان برمی‌آید ، پسرش خشیارشا بپایان رسانیده است .

این الواح اقصی حدود امپراتوری ایران را در چهار جهت فرعی بدست میدهد . شاهنشاه طول و عرض کشور پهناور خود را بصورت دو خط متقاطع صلیبی از دورترین نقطهٔ شمال شرقی تا جنوب غربی مشخص می کند.مبدأهاو منتهی‌ها همه‌داخل درحدودممالك‌متصرفی ایران‌شمرده میشود .

در شمال شرقی « سکاهای ماوراء سغد » که حوضهٔ رود سیحون ،

یا فرغانهٔ کنونی باشد ؛ در جنوب غربی کوش ، یعنی حبش ؛ در جنوب شرقی هیندوس ، یاولایت سند ؛ در شمال غربی سپردا ، یا سا کنین سارد(۱) (تلفظ اصلی محلی : شورد) که مملکت لیدی باشد .

تاریخ الواح

الواح صریحاً تاریخی ندارد ولی دارای قرائنی است که می توان تاریخ آنرا معلوم کرد چه اقصی حد امپراتوری ایران را در چهار گوشهٔ فرعی بدست میدهد : در شمال شرقی « سکاهای ماوراء سغد » که حوضهٔ رود سیحون (فرغانهٔ کنونی) باشد ، در جنوب غربی« کوش » یعنی حبش در جنوب شرقی « هیندوس » یاایالت سند ؛ در شمال غربی (سپردا) یاسا کنین سارد .

ناحیهٔ سکا را کوروش بامپراتوری ایران افزوده بود . حبش را هم کمبوجیه : سند از فتوحات خود داریوش بود . . ولی در کتیبهٔ بیستون که در سال ۱۹-۵۲۰ پیش ازمیلاد نوشته شده نامی ازآن نیست . داریوش در سنهٔ ۱۷-۵۱۸ در مصر بود . و آن موقعی است که نقشهٔ حفر کانالی برای اتصال دادن دریای سرخ را به دریای مدیترانه میکشید و این کار رابطهٔ کاملی داشت باماموریتی که با میرالبحر سکولاکس کریاندائی داده بود که راجع بقابلیت کشتیرانی رودسند وبشرایط دریانوردی در اقیانوس هند و دریای عربستان تحقیقاتی بکند . بنابرین داریوش سند را پیش از سفر خود بمصر درسال ۱۷-۵۱۸ بمتصرفات خود افزوده بوده است . ازطرف دیگر محدود بودن گوشهٔ شمال غربی کشور پهناور داریوش بسپرداقبل ازلشکر کشی او برای سر کوبی سکوچاهای اروپائی (سکایردریا ـ سکاهای ماوراءدریا) بوده است وپس ازاین لشکر کشی قسمتی ازشبه جزیرهٔ بالکان درحدود امپراتوری ایران داخل شده . ظاهراً ابتدای این لشکر کشی ۵۱۵ بوده . پس تاریخ این الواح میان سال ۵۱۸ و ۵۱۰ پیش از میلاد است .

مأخوذ از افادات مسیو هرتسفلد .

---

(۱) سارد پایتخت لیدی ولیدی مملکتی بوده است در آسیا صغیر

شرایط مسابقه

بمناسبت کشف الواح مهم تاریخی تخت جمشید این بنده لازم‌دانستم که موضوع را برای نظم بمسابقه بگذارم .

وزن و قافیه آزاد است مشروط بر اینکه از ۳۰ شعر بیشتر نشود ودارای مطالب ذیل باشد:

۱ ـ عظمت داریوش کبیر واهمیت بنا .

۲ ـ اصل یا مفاد آنچه در الواح نگاشته‌شده .

۳ ـ ارادهٔ سنیهٔ ملوکانه درکاوش وحسن تصادف پیدایش .

٤ ـ مدت برای مرکز ۳ هفته وولایات ٦ هفته است .

به کسی که ازهمه بهتر سروده باشد بیست پهلوی طلا « جایزه » تقدیم میشود :

تشخیص برندهٔ جائزه با حضرت اجل آقای حکمت کفیل محترم‌وزارت جلیلهٔ معارف و استاد بزرگوار آقای حاج سیدنصرالله تقوی مدعی العموم محترم دیوان‌عالی تمیز خواهد بود .

افسر



نتیجهٔ مسابقه

خدمت ذی‌شرافت جناب مستطاب اجل عالی آقای افسر رئیس انجمن ادبی ایران دامت افاضاته .

اشعار مسابقهٔ تخت جمشید چندین بار بدقت هرچه تمامتر ملاحظه شد . اگرچه اکثر آنها بلطافت ذوق آراسته و درحد خود نغز و شیوا بود ، ولی نظر باینکه ابیات آقای حسین خان مسرور حاوی دقائق و لطائف بیشتری بود و مضامین تازه ومبتکر داشت ترجیح داده شد .

تقوی ، علی اصغر حکمت .

....

مثنوی آقای مسرور که مسابقه‌را برده

بگاه جهانداری داریوش — گرانمایه دارای بارای وهوش

چنان گشت ایران به پهناوری — کزان پس ندید آنچنان برتری

گشوده شد از هند تا زنگبار — زجیحون زمین تا بعمان کنار

چو شد کشور آرام ونیرو گرفت — دل شه بآبادیش خو گرفت

پی افکند در شارسان سترخ — یکی کاخ برسر کشیده بچرخ

گزیده سرائی که خورشید وماه — ندیده چنو خسروی بارگاه

بفرمود ازسیم وازرز دو خشت — بدان خشتها حد ایران نوشت

یکی نغز صندوق از خاره‌سنگ — بپرداخت استاد با فر و هنگ

پس آن خشت زر دردل وی نهاد — بجای یکی خشت در پی نهاد

بدان لوح بنوشته دانا دبیر — زالماسگون خامه نغز و هژیر

***

(که شاهشهان داریوش بزرگ — کیان‌زاده ازویشتسپ سترگ)

(همیگوید این‌است آن کشوری — که ایزدمرا داده با سروری)

(زیکره سوی هند باشد درش — به(سپاردا)آن در دیگرش)

(بسغد وسکستان یکی سوی او — بکوشا وعمان دگر روی او)

(بیاری ارمزد بر تر خدا — شدم برچنین بوم وبر پادشا)

(نگهدار باد او روان مرا — دیار من و خانمان مرا)

***

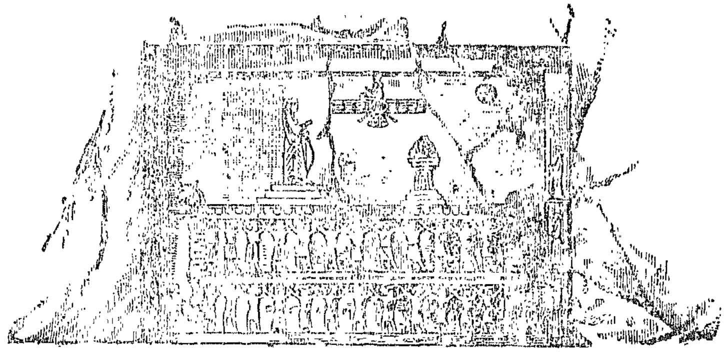
مگر گفت با سنگ شه داریوش　　　که ای سنگ فرمان من دار گوش
پرستار این خسروی عهد باش　　　بدین عهد هم دایه هم مهد باش
جگر گوشهٔ آفتابند و ماه　　　ترا میهمانند یك چند گاه
نگهدار پوشیده از مردمش　　　نه از مردم از اختر و انجمش
سکندر چو آید بایران زمین　　　تو چون آب حیوان بظلمت نشین
چو تازی بتازد بایران سمند　　　بخوان نام تهمورس دیوبند
چو چنگیز و تیمور بینی براه　　　زخون سیاووش کن جان پناه
پس از چهارسد سال با دو هزار　　　بدین شهر آید یکی شهریار
دوچشم من از دخمه برراه اوست　　　که آبادی گاه من گاه اوست
نگودار کاین لوح جان من است　　　بدرگاه او ترجمان من است

****

بماند این چنین تا که پهلوی　　　برازندهٔ افسر خسروی
گذر کرد روزی بدان جایگاه　　　دژم شد ز ویرانیش جان شاه
بفرمود استاد فرزانه را　　　که نوسازد آن خسروی خانه را
چو کندند آن لوح شد آشکار　　　که بود از پدر زی پسر یادگار

ح . مسرور
(عضو انجمن ادبی ایران)





دخمهٔ داریوش

در چکامهٔ شیوای آقای مسرور اشاره‌ای بدخمهٔ داریوش کبیر شده‌است.
پشت عرصه‌گاه تخت جمشید در کمر کوه رحمت، که روبجنوب غربی دارد، بارتفاع ده متر قسمتی از کوه راتراشیده شکل ٤ ستون مجسم ساخته‌و بر سر هر ستون دو سرگاو و بالای ستون ها دو رسته آدم که تختی بر روی دست های خود دارند. روی تخت تمثال تاجداریست که ایستاده یك دستش را بلند کرده، درمقابل او رو ببالا صورت فروهر، دربرابرش مجمرهٔ فروزانیست و بالاتر از مجمره قرص شمس.

از میان دوستون‌ازستونهای چهارگانه سوراخی‌است‌مربع که مدخل‌دخمه‌است ودخمه اطاق کوچکی است که‌از کوه بریده ودر زمین آن دوقبر تراشیده اند که بر سر هریك سنگ محدبی بوده. دخمهٔ دیگری هم‌عیناً درجنوب این دخمه ساخته اند.

درپنج کیلو متری تخت جمشید کوه دیگری است که‌آنرا شاهی‌نام‌داشته و در آن کوه‌چهار دخمه ساخته‌اند که حجاری‌وصورت خارجی‌آنها‌عیناً مانند دخمه‌های‌سابق‌الذکراست. دخمهٔ‌سومی که‌خطوط میخی‌بر آن منقوش‌است آرامگاه داریوش کبیر بوده است.

سایر منظومها به ترتیب حرف نخستین اسامی گویندگان محترم درج میشود .

مثنوی آقای اشراق

شنیدم که شاه جوان‌بخت راد	که گیتی چنو شه ندارد بیاد
شه کامران پهلوی آنکه هست	سپهر بلندش همی زیر دست
بفرمود تا تخت جمشید را	بنائی که رشک‌است خورشید را
کهچون او بگیتی بنائی نبود	بدان طرز فرخنده جائی نبود
بکاوند و بینند در وی که چیست	زشاهان ایران نشانی ز کیست
نمودند کاوش همان جای را	بنای بلند فلک سای را
دو صندوق سنگی نمودار شد	دولوح از میانشان پدیدار شد
یکی لوح سیمین ودیگر ز زر	نبشته در الواح چندین خبر
دگر چند سکه ز شه داریوش	مهین شاه دانای با فرو هوش
کههرگز چنو شاه والا نبود	بدان فرو آن برز و بالا نبود
بدان فرهی پادشه در جهان	نبودی درآن عصرو درآن‌زمان
سخن‌ها که درلوح منقوش‌بود	شگفتی بخوانندگان می فزود
چنین گفته آن شاه با فر وجاه	رساندم بمه خسروانی کلاه
مرا کاخ سیك است آنروی سغد	کهجای همای‌است نی‌جای جغد
سپاردا مرا داد یزدان و بس	نبینی در آن مرز افسرده کس
رسیدم چو بر خاك هندوستان	مرا خاق خوانند شاه شهان
اگر آدمی یا که اهریمنند	همه زیر فرمان و حکم منند
نگهدار من پاك یزدان بود	مرا نیروی شاهی از آن بود
ز تاریخ شاهی آن شهریار	گذشته سنین پانصدو دو هزار
شهنشاه ایرانیان پهلوی	که نازد بتو افسر خسروی
ز شاهان پیشین بسی بهتری	زخورشید رخشان بسی بر تری
بیالند مردم بدوران تو	همه از دل و جان بفرمان تو
شب وروزخواهم من از کردگار	ز دادار دانای پروردگار
که گردنده گردون بکام تو باد	نگین بزرگی بنام تو باد
بود تا جهان زنده باشی وشاد	همه مرز و بوم تو آباد باد
بنام تو اشراق این چامه گفت	بسی در معنی که در چامه سفت

چکامهٔ آقای آیتی

اگر بباغ شود در بهار گل خندان بخانهٔ نوگل من دوش خنده زد بخزان
دلی که سنگتر از غنچه بد زهم شد باز چو باز آمد با ناز آن گل خندان
بگفتمش گل نشکفته در مه خرداد شگفت دارم کاینسان شکفت در آبان
بگفت خندهٔ گل نیست از سر ادراک بخندد او چه بود شاد و چه غمین دهقان
ولی مرا بتبسم چو باز گردد لب بناز گل که در آن راز و حکمتی است نهان
بگفتمش بگنون سر این تبسم چیست بگفت از آنکه بود شاد خسرو ایران
بگفتمش زچه شاد است شاه ما امروز؟ بگفت ز آنکه سر افراز گشت ملک کیان
بگفتمش چه بود راز سرفرازی گفت که شد عیان سند افتخار این سامان
بگفتمش ز کجا و زچه دودمان بچه قسم چگونه باچه لغت از چه خط کدام نشان
بخنده گفت مگر مفت کس توان شاه جفت بنوعروس مرادش؟ مدار همچو گمان
بگفتمش دهمت جان بمژدگانی گفت که چیست جان تو می ده که تازه سازم جان
زجای جستم و آوردمش بپر مینا میان ببستم و بنهادمش بکف پنگان
نخست جامی برزد بیاد شت جمشید دوم بیاد همین داریوش خلد مکان
بساغر سومین ایستاد و گفت بناد که زنده باد همین پهلوی شه ایران
زمطلع دو لبش شرح قصه شد طالع چنانکه دوخت زخجلت بهم لب سحبان
بپارس بود یکی پیر پارسا زشهان دغل گزاسندی داشت در بغل پنهان
چه سالها که بر آن رفته بود و هفته و ماه چه قرنها که براو در گذشته بود قران
بعهد پهلوی از بعد بیست قرن و چهار شد این نهفته سند از ضمیر پیر عیان
چهار لوحه زرو سیم با خط میخی که دیخ گوب کند مالک را چهار ارکان
نوشته بود بر آن (دار گوش تا گویم) که داریوش منم شهره در تمام جهان
مرا که هستم (ویشتاسپ) نام پاک پدر پدر بداد سرائی و من فزوده بر آن
حدود خانهٔ من حالیا بدینسان است (بیا بگیر بخوان خانه را توقدربدان)
زیکطرف شده محدود این سرای زر گک بهند و ناک سر هندوش نهشته بردامان
بود زسوی دگر همجوار خاک حبش زسمت دیگر آن هست قلزم عمان
چهارمین طرفش خاک سیتهاست که هست بسیطش آنسوی قندار و گرجی و ترکستان
اهور مزدا داد و هم او نگهدار است بخانه خانه خدا را خداده اد امان
خرد بگفت ستدچون سند زدارا (شاه) زهی زداش پیر وزهی زبخت جوان

کنون بختم سخن آیتی زتاریخش   سؤال کرد زجمعی که تا کنند بیان
برون شدند از آنجمع (سی) تن و گفتند   ستاند. پهلوی از ملک فارس گنج روان

۱۳۱۲

....

قصیدهٔ ادیب فقید بیضائی

اندر این ملک بحر مت گذرای بادشمال   که در آتشکدهٔ خالد بود آب زلال
ملک ما درشمر لندن وپاریس مگیر   که نگیرند کواکب را باشمس همال
هر کجامی بنهی پای دراین ملک قدیم   بوسه گاه ملکان است ومطاف ابطال
وطن ما بجهان حشمت استغنا داشت   بود روزیکه بشر دستخوش استیصال
اینکای ایران برخویش ببال ازعظمت   کاختر مجد تو یکباره برآمد زوبال
بکتاب شرفت فضل شهنشه بفزود   ورقی ازعظمت صفحهٔ از عزو جلال
کاوش فرگه فرسودهٔ جمشیدی داد   عرصهٔ جان تورا توسعه تاحد کمال
کشف دولوح زر وسیم بما کرد پدید   داریوش است کهازخویش همیگوید حال
گشت معلوم درآنروز که بادورهٔ جهل   چهره میشست جهان بود ترا حسن جمال
بود روزیکه جهان از مدنیت خالی   ازتمدن همه اقطار تو بد مالامال
بشر هائم در تیههٔ نادانی را   همهدر سایهٔ دیوار تو بود استظلال
بودی آنروز دراین بزم کهن صدرنشین   که کس ازصدر نمیکرد جدا صف نعال

❀❀❀

داریوش آنشه شاهان جهان شاه بزرگ   پوروپشتاسپ بدینگونهدهد بسط مقال
گوید ازسیت (که فرغانهاست) انسوترسغد   مر مرا پادشهی داد خدای متعال
وانقدردورهم از کوش، زهند آنسوتر   تا سپردا مرا داده خدا استقلال
اور مزد آنکه خداوند خداوندان است   دور داراد ازین سلطنت آسیب زوال
کشف آن لوحه واین لایحه تاحشر نمود   ملک ایرانرا مرهون خداوند رجال
ملک ملک عجم نابغهٔ کشور جم   فلک فضل وهمم پادشه خوب خصال
سایهٔ لطف خدا پهلوی آن کوبجهان   عزم اورا متغیر نکند امر محال
آنکه دروصف کمالات خدا دادهٔ اوست   عقل حیرت زده اوهام خجل ناطقه لال

سایهٔ عزت وحشمت بسر ملك فکند ــ تا بگسترد همای همم او پروبال
آفرین باد بدین خسرو بیمثل که داد ــ ز پی کاوش رامشگه جمشید مثال
بخت‌شه بنگر واقبال که این آیت‌فخر ــ شد بدونازل از بعد هزاران مه و سال
سند حشمت تاریخی ما را بنهاد ــ از تل خاك فراموشی ما فوق تلال
تا برافزاید شان وشرف ملت خویش ــ زحمت خویش بر افزاید ایام ولیال
یارب آن‌ذات همیونرا بارافت‌خویش ــ گوش دار از نظر نائبهٔ عین کمال

....

چکامهٔ آقای جوهری

بخت اگر بودیارت یا که تیره‌ات اختر ــ باش تا کمر بندند درنبرد یکدیگر
دل‌منه‌بآن‌واین درگذر زمهرو کین ــ بگذردچوآن واین‌پس‌زاین‌وآن بگذر
ارج مرد بفزاید بخت اگر بودشیده ــ ارزمرد میکاهد تیره گر بود اختر
لیك از آن مشوشادان نیز ازین مشو پژمان ــ شادکام زی ایدر دل‌باین‌وآن مسپر
کوششی اگر داری درصلاح ملت کوش ــ جوششی اگر داری‌درسر وطن‌ده سر
ملك‌ودولت آبادان ازدوچیز میگردد ــ ملت هشیوار و خسرو همایون فر
ازسپاه خصم امکن ملك میشود آباد ــ وزتهم سپهبد هم تازه میشود کشور
تاج وافسر ازاین‌دو زیب‌وفر بیفزاید ــ حقگذاری شاه وجان سپاری لشکر
آن باستان ایدون ازدو چیزشد‌پدرام ــ بندگان آزیر وشاه بندگان پرور
بادانوشه‌مرشه را زین‌دودر جهانبانی ــ هم گشایش کشورهم سگالش افسر
تاج‌وگاه‌افریدون ازدوچیز بست آذین ــ عزم شاه کوشا و برق نیزه وخنجر
شهریار ایران‌را داده ایزداین‌هردو ــ داد بر زبونان و آفره بغارتگر
پهلوی جهانبان‌باد تابود جهان آباد ــ تا نوین کناد ایران باحدود پهناور
زانکه ساز کاوش‌داد درعمارت‌جمشید ــ تختگاه کوروش و داریوش‌رزم‌آور
آن شهنشهی کاوراسروری‌مسجل‌بود ــ از حدود هند وسند تا بملکت‌قیصر
آنکه یك‌نظر از قهرگربکوه‌افکندی ــ آب میشدی‌چون‌موم کوه‌آهنین‌پیکر
وانکه‌یك‌نگاه ازمهرگر بذره فرمودی ــ ذره مهرسان ازشوق تافتی‌بهرره‌بر
الغرض‌شهنشه را گشت حاصل‌از کاوش ــ سکهای تاریخی لوحهای سیم و زر
سکهای تاریخی لوحها خط میخی ــ کاندران‌نکات ذیل‌درج گشته‌است‌ایدر

داریوش شاهنشاه‌پور ویشتاسب بود — کز هخامنش باشد نسل آن جهان‌داور
گویدا جهانبانی مر مرا مسلم شد — از حدود مرز هند تا سپاردا یکسر
اورمزد این وسعت‌داده خاک ایرانرا — کاین زمان‌تکامل‌ها باز دارد اندربر
دوهزار و پانصدسال در اساس آن بنیان — لوح وسکه‌ٔ بدینهان دردو درج‌ازمرمر
تا یگانه زاد راد حضرت رضاشه را — این ودیعه‌ٔشایان گشت محرز ازداور
ایزدمهین ازدادحق بمن‌له‌الحق داد — کزشهان دادآور دیگرش نبددرخور
زدرقم بتاریخ‌شمسی اندرین موضوع — بر سریرجم باد ازشاه‌پهلوی زیور

۱۳۱۲

چکامهٔ آقای دانشی

بعصر پهلوی‌آن خسرو بلند اختر — شب سیاه وطن شد ز روز روشنتر
زیمن همت‌او رست ملت ازغم ورنج — بعز دولت‌او کوفت کوس شوکت‌وفر
بملك پارس ز دارالفنون شیکاگو — رسید هیئتی از مردمان کاوشگر
بسر پرستی و فرماندهی هرتسفلد — یگانه شرق شناس اوستاد دانشور
اجازه‌خواست که‌درتختگاه جمشیدی — ببارگاهی کز کینه سوخت اسکندر
کنند کاوش و بیرون کشندازدل خاك — هر آنچه‌ریخته خشت‌وحجر بزیراندر
نهند بازبرآن پایه واساس که‌داشت — بنای قصر از آن‌پیش کش‌زنند شرر
بدان‌منابه که بیننده گوید این ایوان — همان بود که خشیارشا گرفته مقر
بگاه حفر زمین وعیان نمودن کاخ — پدید گشت دوصندوق ساخته زحجر
نهفته‌هریك در زیریك ستون ازسنگ — ستون نه کوهی پاتابسر نقوش وصور
درون‌هریك دولوح هشته اززروسیم — برون نهاده دو سکه زنقره چار ززر
نموده نقر برالواح نام بانی قصر — زدودمان وی‌وحد ملك داد: خبر :
مهین شهنشه باداد داریوش کبیر — که‌در بزرگی بی مثل زاد از مادر
رهاند مملکت از دست جور گوماتا — کشید جانب یونان زبحروبرلشکر
امور مالیه در عهد وی منظم گشت — دریك سکه زد ان شاه بزرز احمر
ثبات وهمتش آسان نمود مشکل ها — روانه ساخت زهر سوبپای تخت‌چپر
بنی پرس پلیس و قصور عالی آن — که کرده‌ازعظمت‌خیره چشم اهل‌نظر
همه گواه هنرمندی و درایت اوست — هم از تمدن ایران درآن‌زمانه‌اثر
نگاشته‌است برالواح باخطوط جلی : — هخامنش بودم جد ویشتاسب پدر

مراست مملکتی از سپاردا تا هند   ز بحر عمان تا خاك سیتها و خزر
عطا نمود چنین ملك اورمزد که هست   نگاهدار من و خاندان من ز خطر
باعتقاد خرد این بود قبالهٔ ملك   گرفته خاك وطن بیست و پنج قرن ببر
که تا بوقت مناسب چو این زمانه دهد   بدست وارث آن شهریار پاك گهر
شهنشهی که اگر بود عنصری میگفت   ز داریوش ببین یادگاری است و پسر
«چنان بود پدری کش چنین بود فرزند   چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر»
خدایگانا در دوره‌ای که هر ملکی   بکمترین سندی ضبط کرده ملك دگر
تورا رواست که با مدرکی چنین محکم   ستانی آنچه گرفته است خصم از این کشور

....

قصیدهٔ اقای دیهیم

آفرین بر خطهٔ ایران و آن خرم دیار   فرخا مرزی که باشد حافظش پروردگار
مرحبا بر تخت جمشید آنکه بودی در قدیم   بارگاه خسروان تاج بخش تاج دار
از صفا بینندگان را عکس میگیرد هنوز   جام هر سنگش که باشد در وثاق آئینه دار
هرتسفلد آلمانی بخرد ایران شناس   شد بامر شاه بهر کاوش آنجا رهسپار
آشکارا گشت بر کشاف صندوقی که بود   سالها چون سنگ در پای ستونی استوار
چون سر صندوق بگشودند پاپولاد داشت   جای در آن چند سکه با دو لوح زرنگار
برسر هر لوح نوك خامهٔ دانا دبیر   می نویسد این عبارت را برسم یادگار

⁂

شاه شاهان داریوشم زادهٔ ویشتاسپ کو   هست فرزند هخامنش آن شه والا تبار
حد ملك من بود از سیك در آنسوی سغد   وز حبش تا سارد حد دیگر کشور شمار
بر من این ملك شهنشاهی عطا فرموده است   اورمزد پاك کو ما راست اعظم کردگار
همچو کز آسیب دهرم حافظی ای اورمزد   از گزند روزگارم خانمان محفوظ دار

❀❀❀

وسعت ایران زمین در روزگار داریوش   بود افزونتر ز ایران کنونی چار بار
بزم شاه پهلوی نازم کزین فرخنده کشف   باز کرد ایران باستقلال دیرین افتخار
ملك ایران در نجاح است و رعیت در فلاح   چون بکار ملك و ملت شاه باشد هوشیار
ای جهان را از ازل بر پادشاهان پادشاه   وی زمان را تا ابد بر شهریاران شهریار
داریوش از آن همه شاهان که هر یك بوده‌اند   سرور اورنك زیب و خسرو ایران مدار
شایگان گنجی که اندر تخت جم مستور بود   شد بعصر پهلوی چون فر دیرین آشکار

مثنوی آقای سرمد

الا ایکه نا خوانده تاریخ ما
زبان بر گشودی بتوبیخ ما

زبس خواندی افسانه و داستان
فسون آیدت گفتهٔ راستان

گرت دیده بینای نزدیک نیست
بتاریخ ما بین که تاریک نیست

***

چو در دام افتاد ماد ازخوشی
بر آمد بلند اختر کوروشی

نماند از جهان غیر یونانیان
که سر پیچد ازحکم ایرانیان

هم از دولت همت داریوش
بیفتادیونان از آن جنب وجوش

چنان سکهٔ داریوشی گرفت
که صدچون سکائی خموشی گرفت

شهانی که از ما گرفتند باج
بفرمان وی باج دادند وتاج

بنیرنگ عقل و بنیروی مشت
پس از نوزده جنگ نه شاه کشت

چل و نه گروه مخالف نژاد
پی عهدهٔ عهد ما ایستاد

***

نه تنها همین گفتهٔ منشیان
نما ید علو هخا منشیان

چه درنقش رستم چه در بیستون
چه درتخت جمشید شو کت نمون

نهادند از خود نماینده گان
کزان پند گیرند آینده گان

***

چو ازترك نوبت بتازی رسید
عرب ازپی ترکتازی رسید

چنان جهل وغفلت هم آغوش گشت
که رسم نیاگان فراموش گشت

پدر نقش برطاق بستان فکند
پسر جمله برطاق نسیان فکند

سر آمد براین سرزمین سالها
که سربسته بگذشتمان حالها

***

مگر کاینزمان گشت دولت قوی
بسر پنجهٔ همت پهلوی

دراوخون پاکان تراوش گرفت
رسوم نیاگان بکاوش گرفت

بخاکی که اسکندر آتشفروخت
بدست زنی قحبه کاخش بسوخت

بکاوش بجستند لوحی چهار
دوسیمینه نقش ودو زرین نگار

نوشته بر آن : این منم داریوش
که صیتم زسیت است تا حد کوش

هم از هند تاخاك سپارتی
گرفتم که بود ایزدم یارتی

کنون چشم دارم که اینده‌ستمزد — ببخشایدم از کرم اور مزد

***

نیاگان که ملك جهان یافتند — نه این منزلت رایگان یافتند
دو خصلت بشاهان پیشینه بود — که باخصمشان چرخ بر کینه بود
یکی آنکه آباد کردند ملك — دگر آنکه لشکر فزودند وفالك

****

تو ای شاه آزادهٔ پارسی — تو ای پارسی زادهٔ پارسی
که این هر دو خصلت جبای تست — چه خون در رگان خون مای تست
سزد تا بیزدان پناه آوری — که ما گمرهان را براه آوری

....

منظومه آقای سرمد

تاریخ اگر چه هست تاریك — روشن کن حال رفتگان است
چون شرح سیاست است و پلتیك — بیداری بخش خفتگان است
درسی است که مملکت گزاران
فهمند ولی یك از هزاران

ای تازه بدولتی رسیده — ایران کهن حقیر مشمار
وی کوته فکر تنگ دیده — بگشا نظری بروی آثار
کز دشمن و دوست درحق ما
شرحی است گواه رونق ما

آنروز که مردم سکائی — سنگ میزد در مغاك مغرب
ایرانی شاه آسیائی — میزد پی آب و خاك مغرب
دولت بکف هخامنش بود
با دد منشان بسر زنش بود

در دورهٔ داریوش اول — مشرق همه زیر باج ما بود
فرمان دگر شهان معطل — کاندر همه جا رواج ما بود
وین زهره نداشت شیر شرزه
کارد سوی ما دمی بارزه

در پرس پلیس ونقش رستم — در دامن بیستون و بستان

بستند هزار نقش و خاتم   تا کس نبرد گمان بدستان

و امروز بحیرت آوردمان

شاید سر غیرت آوردمان

چون فرهٔ ایزدی همواره   دستی دارد به کار ایران

از پارسیان یکی دوبارد   بگماشت برابر امیران

تا در صفشان شکست آرد

میراث پدر بدست آرد

شاهنشه پهلوی رضا شاه   دارندهٔ فر داریوشی

فرمود که مردم دل آگاه   از قلب زمین بسخت کوشی

آثار گذشتگان در آرند

در چشم جهانیان گذارند .

در زیر ستون تخت جمشید   الواح طلا و نقره جستند

با اینکه زلطف میدرخشید   گرد ازرخ هرچهار شستند

خواندند بخط باستانی

برهریکی این سخن که خوانی :

«من شاه شهان که داریوشم   درملك هخامنش بدین کارت

فرمانده ز سیك تا بکوشم   وز هند گرفته تا باسپارت

با این همه خواستار آنم

هرمزد بود نگاهبانم »

شاهان هخامنش نبودند   الا متعالی از دو خصلت

کاول بسپاه می فزودند   دوم به رفاه ملك و ملت

ای شاه که این دو خصلتت هست

باشد سر دشمنان کنی پست

....

چکامهٔ آقای سرود

شامگاهان چون عروس روز اندرباختر   چهره پنهان کرد و گیتی معجرنیلی بسر

جامهٔ عباسیان را زیب پیکر ساخت شب   اهرمن کردار زنگی بافت برروی خاور

چرخ برغبرا تو گفتی درفراق آفتاب   ریختی باروشنان علوی ازچشمان گهر

آسمان لازوردی چون بساط گوهری — گرده از هر سو نمایان درجی از لؤلؤی تر
قدرت یزدان بکار آورده بس نقش بدیع — صفحهٔ خلقت مطرز کرده با زیبا صور
صفحهٔ فیروزه گون بر بام گردون میخکوب — هشته از آن میخها اشکال بسیاری اثر
گه ز نسر طایرم فکرت بپرواز آمدی — کاین بساط خلقت آمد بر چه اصلی منتشر
بر سماک رامحم گه دیده تیر انداز شد — کز چه بر طاق مقرنس جسته این صورت مقر
بحر بی پایان بچشمم منظر نیلی سپهر — وندران دست قضا موجد بانواع قدر
شوق انسان چنگ زد بر دامن سرشار ذوق — کاتش حیرت بزد بر خرمن فکرت شرر
راستی جلدم بهزل اندر گه از نو زجادی — مشعرم از نار شعری بیگه آمد مفتقر
بر غریزت چیره آمد آزمان کاذبم — بر طبیعت شد دروغین آرزویم کارگر
خواستم تا فرق سایم فی المثل بر فرقدان — ره برم از زیر کنه کار حق را بر زبر
دیده ام در راه این فرخنده منظر آنچنان — کش نیامد از تماشا لمحهٔ غمض نظر
هست هر شام سیه بام سپید شی آرزوی — جز شب وصل بتان کانرا نمیباید سحر
دل بجان گفتی نباید بر چنین شب بامداد — جان بدل گفتی نشاید بر چنان ره رهگذر
وینهمه سودا شد و باغ امل آمد خزان — بوستان بهرای فکرت لاجرم شد جامه در
خاطرم سودائی و در کار افکارم فکار — کافتاب روی دلبر ناگهان سرزد زدر
شوخ چشمی آفت خوبان خاخ از نگه — نخل قدش مایهٔ حسرت بسرو غاتفر
خیل عاشق را خیال روی اوپیک مراد — لیل غاسق را جمال بدر او نور قمر
نقطهٔ مرموز برجای دهانش آشکار — وین شگفتی کاز چه آمد نقطه را پنهان درر
داده ابروی چو تیغش آبرو بر اهل دل — عشق را از خون عشاق آبرو شد مد خر
روی و مویش امتزاج نور و ظلمت را دلیل — موی و رویش ابتهاج بیدلان بر خیر و شر
سحر چشمش مشق افسون داده بر جادو رخان — چین زلفش درس مجنون را بلیلی کرده بر
ناردان لعل لب یکبار ازهم باز کرد — بارخی چون نار برمن داد بس بیغاره سر
گفت چندت پای بند نقش اوهام است فکر — روی دل بر تاب از کاری که نبوده معتبر
پای در کش از مجاز و بر حقیقت دست نه — رخ مپیچ از گل مجوی از خار در بستان اثر
چند جانرا گرم سازی بر اصولی ناروا — با بکی دل نرم بنمائی به پندار و سمر
نا باندام است وابتر آنچه را بنمودهاند — باد اندر داستان از باستان اهل سیر
هست برخی قصه وز آن غصه افزاید بدل — پارهٔ همچون سمر شایسته از بهر سهر
هان نمیدانی که گیتی راد گرگون گشته راه — شیوهٔ کار است بر اصل نوینی منحصر

هان مکن انکار خود آشفته در کاری پریش   بر زوایای زخارف چون جراد منتشر
چون ندانستی که در قرن طلائی جهان   بر اساطیر است فر علم و دانش را ظفر
ساعد سیمین سپس بازآمد و دادم نامه‌ای   از خطی برجسته بر آن سطر چندی جاودگر
نامهٔ زیبا ز دست شاهد زیبا رخی   داد با زیبائی بسیار این زیبا خبر
کاوش اندر پایهٔ کاخ رفیع باستان   کان بملك پارس از دور کهن شد مستقر
داده ره بر کشف آثار بدیعی کاندر آن   رمز اسراری شگفت آمیز باشد مستتر
دو ستون سنگ را در پای آمد آشکار   جعبه مانندی دو از جامود صاب و بسته در
اندرون هر جعبه را پنهان دو لوح راستین   لوحهٔ از سیم ناب و لوحهٔ دیگر ززر
زیر هر لوحی نهان مسکوك دور باستان   چار از آن زرین و دو سیمین و تابان چون گهر
سورهٔ فرباره ملك جم آمد این یکی   آیهٔ شان شکوه کشور آمد آن دگر
این یکی در تابش آمد همسر مهر منیر   وان یکی در نور افشانی هماورد قمر
نغز گفتاری ز روی سختگی باشد چنین   ثبت بر هر لوح و گویا دور پیشین را زفر
داریوش آن شاه شاهان زاده وستاسپ را   بر ثغور کشور پهناور اینك در نگر
حدی از فرغانه و سغد است تا اقصای کوش   تاسیار داحدی از هند است دیگر مستقر
اورمزد آن برترین یزدان چنین مرز فراخ   داد بر من تا شود ایران جهان را راهبر
پاس دارد از من و از خاندانم اورمزد   اندرین ره نیست پندار مرا بوك و مگر
با همه اوضاع وارون و بساط بازگون   وانهمه آشفتگی ها کامد از نوع بشر
در دل خود این ودیعت خاك مرز داریوش   در هزاران سال پرورده است با خون جگر
آخشیجی در پناه خویشتن آورد و داد   روزگاری کهنه‌اش ز آسیب آخشیجان مفر
تا نیابد دست بر روی ناخلف فرزند ملك   تا نتابد پای بر آن عنصری بیدادگر
تا گشاید دست نیرومندی آن گنج امید   در دل غبرا نهان گردید سالی بی شمر
پنزمان دست باند خسروش بگشود راز   پهلوی شاد جهان مالك رقاب بحر و بر
خسرو نصفت شعاری کازره دانشوری   تنگ بر اصلاح کشور بسته روز و شب کمر
دوست با آسایش خود رنج را همواره کرد   تا کند از بد سگالی دشمن کشور حذر
داد جان بر جسم سامان فرهی دور او   چون پزشك روح بخشی بر مریضی محتضر
کشور از لوث وجود ناکسان بنمود پاك   بود سرکش هر که در هر مرز بروی کوفت سر
پرچم دانش بسر خاك وطن را بر فراشت   تا شود فرزند ایران واجد فضل و هنر
باد بود عهد سیروس و زمان داریوش   یادگار دورهٔ نوشیروان دادگر

انچه درسالی‌زوی ازغیب آمد درشهود ازشهان پیش در عمری نیامد مشتهر
جبر کسر نابکاریهای فرزندان پیش مام‌میهن را بران‌واداشت کارد این‌پسر
تازمین گردان بود بر محورخود روزوشب تاجهان روشن‌شود هر بامداد ازنورخور
جاودان شاهنشه ایران‌زمین پاینده‌باد روز افزون باد آبادان زفرش بوم و بر

....

مثنوی آقای شجره

یکی تاك روئید و برشد زخاك چو انجم همه بارآن تابناك
چو شد شاخه هایش همه بارور پرا کند هر سوی از خود ثمر
پدید آمد اطراف آن تاك باغ فروزنده گلها در آن‌چون‌چراغ
به نیروی سعی عمل باغبان بیاراست باغی چو باغ جنان

❀❀❀

ولی دیدگان باغ رشك جنان مصون نیست از تند باد خزان
همی خواست تا آنکه ماند بجای که این‌است آئین مرد خدای
بدانست چیزی بدور زمان نماند بغیر از هنر جاودان
هنر جلوهٔ روشن است از جمال جمال است چون ذات حق لایزال
هنر را چو در نقش صنعت بدید پی صنعت آورد کاخی پدید
پی افکند کاخی رفیع آنچنان که بر رفعتش رشك برد آسمان
پی کاخ چون رأی او استوار چو عزمش ستونها همه پایدار
بطرز بدیعی بیاراست زان که ابداع ایران نماید عیان
خداوند صنعت بعین کمال ندیده چنین آیتی از جمال
بدان تا نگهداردش از زوال زهر سو فروهر فروهشته بال
جهان کهن نه بیونان نه چین ندیده نوآیین بنائی چنین

❀❀❀

زدوران چوبگذشت چندی براوی پدید آمد اهریمنی زشت خوی
زکین آتش افکند اندر بنا که تاچیزی از آن نماند بجا
ندانست تا عهد شاه جهان باقبال او ماند از آن نشان
به‌عیلامی و آن دگر پهلوی دگر بابلی با بیانی قوی
دراین سه زبان خسرو دادگر بما داد خواهد از ایران خبر

***

کنون یافت چون ملك ایران نوی — بفر شهنشاه جم پهلوی
بتابید از آن خسرو پاکدین — فروغ عدالت به ایران زمین
باقبال این نامور شهریار — همان گنج نامه بشد آشکار
بپاك لوحی از سیم و لوحی ززر — بما داده از حد ایران خبر
نوشته است دارا : منم پادشاه — از آنسوی سغد و ببحر سیاه
وز این سوی تا حد هندوستان — بفرمان یزدان شدم حکمران
همی خواسته پس زیزدان پاك — که باشد نگهبان این آب و خاك

***

زهی بخت آن خسرو کامیاب — که درعهد او شد دعا مستجاب
از او پرتو عدل تابنده شد — دگر باره ایران بدو زنده شد

قصیدهٔ آقای شهریار

تخت جم ، ای سرای سرایندهٔ داستان — ای یادگار شوکت ایران باستان
جام جهان نمائی و دستا نسرای جم — آئینهٔ گذشته و آیندهٔ جهان
از عهد حشمت وعظمت یاد میدهی — ای مهد داریوش کبیر عظیمشان
بس دست اقتدار که بودت در آستین — بس سر بافتخار که سودت بر آستان
وقتا که آفتاب جهانتاب معرفت — از طرف بام قصر تو میشد جهان ستان
جوشیده آبها و خروشنده باد ها — تازندهٔ تو گشت وتو پاینده همچنان
آتش زدت سکندر وهرخشتی از تو شد — آئینهٔ سکندر آتش بدودمان
گردون نشان معدلت از میان نبرد — ای بارگاه حشمت تو معدلت نشان
تاریخ ما ز آتش بغض وحسد بسوخت — تاریخ را - بسوز درون باز کن دهان
از آتش بیان دل هرسنگ آب کن — ای قصه گوی سنگدل آتشین بیان
بودی و دیدی آنهمه کز بخت واژگون — دشمن پای برسر تاج کیان کیان
طوفان نوح دیدی وغوغای رستخیز — از ترکتاز تازی وافغان و ترکمان
پستی گرای گشتی چندی و چون کنی — کز ننگ باردش تو بنمود بس گران
ما نا که دیده دوخته بخواستی زشرم — آری فضیحت آنهمه دیدن نمیتوان
امروز آن هوان وسرافکندگی گذشت — سر از زمین برآر و برآور بر آسمان
هین روز پهلوانی و گردن فرازی است — هان روزگار شاه جهان پهلوی است هان

شاه جهان‌ستان که بگوشش سروش غیب — گفتا بتخت جم شو و میراث خود ستان
فرمود شه بکاوش آثار تخت جم — آنسان که گفته بود خدا با خدایگان ،
بس گنج زاد خاک و یکی زان درجها ایست — سنگین دو همچو فتح و ظفر زاده توامان
همچون صدف بهر یک دو سکه و دو لوح — از سیم و زر که چون گهر تن هشته در میان
بر سکه‌ها نقش دو غرنده شیر و گاو — شاید که جنگ را علم و فتح را نشان
بر لوحه‌ها نگاشته ، میخی ، بدین مفاد : — خطی جلی و روشن چون خط کهکشان
«من شاه داریوشم و شهپور ویشتاسب — خورشید خاوران و شهنشاه آریان
اقلیم من ز تاف و غرب رفته تا حبش — وز خاک سیتها شده تا خاک هندوان
اهورمزده کشور پهناور مرا — خواهد ز مکر اهرمنان بود پاسبان
گویند خاک پارس که چونین ودیعتی — از دیرگه نهفته بپرداشت همچو جان
کس برفراز مسند جم تا کنون نیافت — شایستهٔ هدیت این گنج شایگان
تا این قران فخر و شرف اقتران که خواند — بخشش بپای تخت خدیو خدای خوان
آری امانت است و نشایدش جز امین — ناموس کشور است و نبایدش جز امان
شاها چنین به سیرت دارا و جم بچم — پرچم‌چنان بجنبش و حشم تا حبش بران

....

چکامهٔ آقای عقیلی

پادشهان را در این سرای مزین — عصری و دوری و کرده‌ایست معین
وانچه کزین عصر و دور کرده تراوید — شد بتواریخ روزگار مدون
درسخن اکنون بداریوش کبیر است — روی گزارش در این چکامهٔ روشن
کز پس چندی که کامبیز فرو هشت — تاج و برون شد ازاین سرای ماون
تیره بد ایهیم خسروانی یازید — دست گئومات نام مردی ریمن
تاخت بر او داریوش و درهم بشکست — زیر پی پای پیل سایش کردن
تاج بسر هشت و برنشست و چنین گفت: — ایمنم اکنون جهانیان را مأمن
سنگر ایرانرا نیست جز من حارس — پیکر ایرانرا کیست جز من جوشن
هر که بگیتی ز مرز خویش گشاد پای — تن کنم از چوب دار گیرش آون
کردو چنین کرده‌ایست لایق کردار — [illegible] همچنین گفته‌ایست درخور گفتن
مرکز شاهنشهی نخست بشوش بد — وزپی آن خسروان ایس و ایمن
کلده و آشور و ماد و مصر و خراسان — لیدی و فینیقی و ولایت ارمن

صحنهٔ مستعمرات و پهنهٔ ایران   نصف جهان را گرفت یاغی و دشمن
لشکر شاهنشهی ز مرکز جنبید   سیل صفت شد بهر کرانه زمین کن
روفت جز انرا چنانکه بیشه ز آتش   کوفت شهانرا چنانکه شیشه بهاون
هر که از آن پس شناخت پایه خودرا   از زبر تخت تا بدخمهٔ گلخن
ازپس این گرده بر بصحهٔ استخر   قصر عظیمی به پای برد مطنطن
آنکه پس از عصرها گسسته اساسش   مایهٔ حیرت بود بمردم ذی فن
وانکه پس از قرنها شکسته ستونش   سوزهٔ صنعت بود بموزهٔ لندن
زان پس فرمود بردولوح زروسیم   نقش نمودند این حقیقت متقن:
هست مرا نام داریوش و بمشرق   کرسی شاهنشهی مراست نشیمن
برحبش وهند وسیت تا به عمان   خاک من از چار سو کشانده دامن
خاک وسیع مرا ز چشم بد اندیش   حفظ نماید خدای قادر ذوالمن
هشت بصندوقی از رخام درافزود   سکهٔ چندی در آن رخامین مخزن
زیر پی قصر خود نهاد وفری برد   در شکم خاک تا بماند ایمن
عمر زمان بیست قرن وانده طی شد   از پی این هشته زین جهان ستروَن
هیچ نه تاریخ ازاین دفینه خبرداد   هیچ نه آثار از این زمینه ممنون
از همهٔ خسروان ایران کس را   باز نشد زین نهفته رخنه و روزن
خواست مگر درج داریوش دراین عصر   خسرو ما جوید این دفینه زمدفن
یعنی جز پهلوی کسی نتوانست   زنده کند روح مملکت راچون من

....

قصیدهٔ آقای فرات

بعهد منجی ایران و فخر ایرانی   یگانه مظهر جاه و جلال سبحانی
جهان داد رضا شاه پهلوی که بود   بفر دولت او سر فراز ایرانی
از او ببالد اورنگ و افسر شاهی   بدو بنازد تاج و سریر سلطانی
چو گشت پرچم عدلش بهرکجا ظاهر   اساس ظلم وستم شد قرین ویرانی
بعدل و داد و رعیت نوازی او ایران   بدور گاه و انوشیروان بود ثانی
نمود حل بسی مشکلات را تنها   ز راه معرفت و معدلت به آسانی
ببین بمهر جهانتاب رای و تدبیرش   که کرده است در آفاق نور افشانی
ببین چگونه بنا گاه شد زیاری بخت   بنور عدلش روشن جهان ظلمانی

بسعی و کوشش شاهانه‌اش شده ملت بری زذلت بیکاری و تن آسانی
یقین که نعمت امن و امان درین کشور بهیچ عصر نبوده بدین فراوانی
چو از اراده اش انجام یافت کاوشها برای کشف بسی گنج های پنهانی
بقصر استخر آن نغز طرح تاریخی که تخت جمشیدش خوانده عالی و دانی
زهی بنای رفیعی که اندر آن حیران عقول خلق چو در کنه ذات ربانی
چه پایه وچه بنائی که در هزاران سال نموده است مر آنرا جهان نگهبانی
سپهر در بر ایوان او نماید پست ببین برفعت و جاه بلند ایوانی
مهندسین جهان زین بنای بی مانند شدند غرقه وز اندر بحار حیرانی
بعدل وداد نهادند اساس آن زینرو بمانده باقی طرحش بعالم فانی
زداریوش کبیر آنشه بزرگ که داشت بدو خدای جهان ملك وجاه ارزانی
یگانه مهر درخشندهٔ هخامنشی که داد او را یزدان شکوه کیهانی
زسنگ خاره دوصندوق یافتند ودر آن چهارلوحه دو از سیم و دوزر کانی
در آن دو سکهٔ زر نقش گشته برهریك مثال دارا دارای فر یزدانی
بخط میخی برلوحه ها شده منقوش حدود ممالك و رسم مملکت رانی
حدود اصلی ایران بر آن نگاشته است بمانده است مصون ازحدوث امکانی

نوشته است : منم داریوش شاهنشاه که اورمزد مرا داده این جهانبانی
زهند و سند گذشته حدود مملکتم بزیر حکم هندی وترك و یونانی
رسیده حد دگر تا جبال افریقا بحیرتست فلك زین وسیع میدانی
گذشته دیگر حدش زآسیای صغیر خدای حفظ کنادش زهر پریشانی

ذخیرای که نهاد آن شهنشه دارا شد آشکار بفرخنده عصر نورانی
ببین ممالک این افتخار تاریخی نکرده ردی و ندیده‌است چشم انسانی
تو گوئی آنکه زمانه مر این امانت را نگاهداشته از حادثات دورانی
که تا بشاه جهان پهلوی کند تقدیم که اوست پایهٔ هر افتخار را بانی

مثنوی آقای کامگذار

سر چامه بر نام یزدان کنم   به یزدان پناهنده ایران کنم
که او خود نگهدار این کشور است   پناه شه و یاور لشکر است
پس ای مرد بخرد فرا دار گوش   که ایدون سخن رانم از داریوش
چه او شد بایران زمین پادشاه   بسر برنهاد آن فروزان کلاه
کجا بود و برخاست گردن کشی   گرفت و بکشتش چو آب آتشی
زخاور همی تاخت زی باختر   دگر ره زخاور برآورد سر
گرفت از شهان نه تن و دست بست   بر تخت خود کرد چون بنده پست
هم از رود دانوب تا هند و چین   بیاورد یکسر بزیر نگین
ز مرز سکا تا در کارتاژ   ز مردم همه ساله بگرفت باژ
به پور گرامی هشیارشا   بگفتا یکی کاخ سازد بپا
که ساید بگردون سر ایوان آن   بگیتی بماند مگر جاودان
در آغاز آن شاه نیکو سرشت   بدست خود آن کاخ را پایه هشت
در آن پایه سربسته سنگی نهفت   که با نام شاهنشهی بود جفت
برآمد یکی کاخ با زیب و فر   که هرگز نشاید از آن خوبتر
شد آن کاخ نو پایتخت جهان   نشیمنگه داد پرور شهان
بسا شه در آن کاخ بر تخت شد   بسا کس کز آن تخت خوشبخت شد
بسی سال و سده روان زین استان   که افسانه شد پایتخت جهان
همان تخت جمشید کز هر گروه   نگه بست زین پی هر گروه
دگر بار آن تیره شب روز شد   ز شه پهلوی روز پیروز شد
بدستور این شاه با فر و هنگ   بدان تخت جمشید نو یافت رنگ
بهنگام کاوش بیامد برون   همان سنگ بنهفته زیر ستون
در آن سنگ پی مایه بنشسته   گران تخته ها بود از سیم و زر
نبشته بر آن تخته ها این چنین: منم شاه شاهان ایران زمین
منم پور ویشتاسپ شه داریوش   ز تخمهٔ هخامنشی و مرد هوش
که از سغد تا سرزمین سکا   گرفتم سراسر بفر خدا
وز آن سوی هند و زین سوی کوش   وزان سوی لیدی وزین سوی شوش
مرا داده است اینهمه اورمزد   ستایشگری را چنین است مزد

(پارسی سرود)

قطعه آقای کاوسی

در بن قصر داریوش کبیر چند لوح نهفته گشته عیان
از زر و سیم و زخط میخی بر همه برنبشته فاش این سان

***

که منم پور ویشتاسب مراست ملک بیحد و بی کنار و گران
یکسر از مصر تا بچین وختن از خزر تا بخاک هندستان
سیت و لیدی بزیر حکم منند داده اورمزد رایگانم آن
شده شاهان بدرگهم چو غلام سر نهاده همه بپی فرمان

***

داریوش این امانت اندر خاک هشت و گفت آن به پهلوی برسان
یعنی ای شاه این بود ایران گرشود زان کمی تو بازستان

....

چکامهٔ آقای گلشن

زکامبیز چو بگرفت چرخ تاج وسریر بتخت شاهی بنشست داریوش کبیر
لوای شوکت ایران بشد زپرس پلیس بشرق وغرب وشمال وجنوب عالمگیر
بعدل وداد بیاراست روی گیتی را چنانکه شیر نیازرد گور را نخجیر
به نیم گیتی امرش چنان بدی نافذ که تیر پران تابد بپرنیان وحریر
بشصت کشور فرمان روا وسلطان بود بزیر حکمش از برقه تا در کشمیر
پی ادارهٔ آن کشور وسیع فکند نکو اساسی مستحکم ومتین وهژیر
که تا کنون زپس دوهزار وپانصد سال نکرده‌اند مدان در گیتی آن روش تغییر
بمصر ترعه‌ای ایجاد کرد تا باشد برای کشتی از شرق تا بغرب مسیر
بتخت جمشید افکند طرح قصری چند که در برابرشان بود قصر چرخ قصیر
چگونه ابنیه‌ای کز نفاست استقبل نه دیده دیده دهرش دگر عدیل و نظیر
ولی از آنجا که آثار آدمی ناچار بپاید و تیره نماند بود زوال پذیر
بسوخت آنهمه کاخ وقصور عالی را زمستی وغضب اسکندر عدوی شریر
زمانه نیز بویرانیش کمک میکرد زگشت سال ومه ودست آفت دی وتیر

***

گذشت قرنی بسیار تا که مادر دهر بزاد شاهی برنا ولی بدانش پیر

سپهر رتبه رضاشاه پهلوی که فراشت   بلند رایت قدر از زمین فراز اثیر
بعرض ده سال این ملك را بزرگ وقوی   نمود گرچه از این پیش بد خفیف وحقیر
برای کاوش اندر اراضی استخر   بداد فرمان آنخسرو قضا تدبیر

***

شنیده ام که بهنگام اکتشاف شده است   چهار لوح زر و سیم آشکار از زیر
بخط میخی منقور گشته بر الواح   حدود ایران درعصر داریوش کبیر

***

که هین منم پسر ویشتاسپ داریوش   سر سلاطین شاهنشه خبیر و بصیر
زهند تا حبشه وزاری اریترد تاسیت   مرا بفرمان باشد بامر حی قدیر
خدای حفظ کند کشور وسیع مرا   که حفظ یزدان اول بود سپس شمشیر

***

خدا یگانا شاهنشها بخویش بناز   که از تو نازش ملك است وفخر تاج وسریر
بمان بداد و دهش درجهان که تاباید   ترا ستایند اخلاف از کبیر وصغیر
توئی چو وارث شه داریوش هم بتو داد   زوی بپای بماند آنچه از قلیل و کثیر
حدود خالد نیاگان پاك چون نگری   هر آنچه رفته ز کف شاید ار کنی تسخیر
سرود گانشن این نغز چامه راچونان   که گفت افسر آن اوستاد پاك ضمیر
اگر بقافیه معروف بینی و مجهول   مگیر خرده که از آن مرا نبود گزیر

....

مثنوی آقای مسعودی

پادشه ملك ستان داریوش   شاه هنر پرور بافر وهوش
ساخت باستخر یکی بارگاه   پایه بماهی شده ایوان بماه
بارگهی ساخت که از زیب وفر   چشم مه ومهر ندیده دگر
ساخت چو آن خسرو پیروز بخت   درخور شاهی خود ایوان وتخت
گفت که تا سرحد ایران زمین   آنچه مرا هست بزیر نگین
رسم نمائید بسیم و بزر   تا بدهد از من و ملکم خبر
سرحد اینملك مصون از زوال   شرقی وغربی وجنوب وشمال
نیست بدینسان که کنم سر بسر   رسم دو بر سیم ودو دیگر بزر
سند بود شرقی این بارگاه   غربی او مغرب بحر سیاه

مرز شمالیش بدریای وحش   حد جنوبش حبش از چهار بخش
حد چه نوشت آنشه بافرهنگ   کرد نهان نشان بدو صندوق سنگ
در پی دو پایه نهانش نمود   دور ز آسیب جهانش نمود
گفت که این هدیه نهم یادگار   تا برسد دور یکی شهریار
عادل و بخشنده و شاهی دلیر   او بهنر به زمین وارد شیر
قرن چه افزون شود از شش چهار   جلوه کند اختر آن تاجدار
دورهٔ او اول روز نویست   نام برازندهٔ او پهلوی است
وارث ساسان و کیانست او   در خور شاهی جهانست او
قرن چو بگذشت ز بیش ردچهار   کرد ظهور آنشه با اقتدار
ملک زنو فر جوانی گرفت   سخت توان بود و توانی گرفت
سال زهجرت تو بشمسی شمار   سیصد و چار از پی یکهزار
رامر خدا چارم اردیبهشت   برز برآخ . بسر تاج هشت
نام رضا پادشه بر و بحر   فر و بها داد بسیم و بزر
کار ممالک چه شد آراسته   یافت همه آنچه ز حق خواسته
پادشه آورد سرود سروش   هدیهٔ شاهانه شه داریوش
گفت که از فکر یکی باسییر   کاخ کیان شد همه زیر و زبر
لیک نبرد [illegible] در آن کهنه دیر   ره بسوی گنج نهان فکر غیر
امر شد از خسروانجم حشم   تا بشتابند سوی تخت جم
در پی هر پایه شکست آورند   گنج ز ویرانه بدست آورند
پایهٔ آن تخت چو بشکافتند   گنج امانت شده را یافتند
داد فلک هدیهٔ کیخسروی   دست شه ملک ستان پهلوی

....

قصیدهٔ آقای مصباح

زشاهان بافر و فرهنگ و هوش   بزرگ شهان و طن داریوش
روانش زجان آفرین شاد باد   بنای بزرگی بایران نهاد
نمونه است تا بود دور زمان   بنائی بدین پایه چشم جهان
بنائی که ویرانه اش در زمین   شود مایهٔ عبرت ناظرین
چو افتاد در فکر ساز بنا   بگفتا این بنا می پذیرد فنا

نشانی نهم بر پی و پایه اش	بگردون رسانم مگر مایه اش
خرابش نماید اگر روزگار	شود خاك ویرانه اش نامدار
بدانست این نکتهٔ معنوی	که شاه جهان میشود پهلوی
کند کاوش از جایگاه مهان	شود آگه از کار کار آگهان
بفرمود از نقره و زر ناب	بسازند الواح چون آفتاب
بر آنها نگارند حد ملك جم	بدانسان که نه بیش باشد نه کم
چو الواح صنعتگران ساختند	بفرمودهٔ شاه پرداختند
دگر سکه بانقش و تاریخ آن	نهادند از بهر نام و نشان
نهادند بر جوف صندوق سنگ	بخاکش سپردند پس بی درنگ
مراین تحفه بنهاد بر یادگار	که بر بارگاهش نماید نثار
چو صندوق ها را بفرمان وی	نهادند بر زیر فرخنده پی
بخاك آنگهی گفت از داریوش	تو یك لحظه فرمان شاهی نیوش
رضا چون بایران شود شهریار	مراین هدیه بر آستانش سپار
بگویش که ای شاه ایران مدار	بکام تو گردید چون روزگار
نگهدار سامان کاشانه ات	به بیگانه مگذار هان خانه ات
بهش باش کاین کار افسانه نیست	به بیگانگان ملك ما خانه نیست
تورا مرد این کار انگاشتم	حدودت بالواح بنگاشتم
که سامان ایران بدانی همی	ز دست اجانب ستانی همی
مبادا ز دشمن شوی ترسناك	تو از دست بگذاری این خاك پاك
یقین دان که یزدان ترا یاوراست	نگهدار تو حضرت داور است
شنیدند خاك وپی از داریوش	بفرمان شاهی نهادند گوش
پس از رفتن سالیان دراز	امانت سپردند با صد نیاز
برد امانت بپرداختند	دل شاه را شادمان ساختند
بدو راست تا دور گردان سپهر	دهد روشنی ماه وناهید ومهر
شه تاجور پهلوی زنده باد	بدو ملك جاوید و پاینده باد

مثنوی آقای منشی

الا ای پژوهندهٔ راستان | که تاریخ میجوئی از باستان
بایران سوی پارس بگذار پای | همانجا باستخر یکسو گرای
ببین درگه داریوش کبیر | که بر تخت جمشید آمد شهیر
بر او بر بسی سالها بگذرد | که در کار آن خیره ماند خرد
اگر چند از گردش مهر و ماه | فراوان خرابی در او جسته راه
ولی ژرف چون مینمائی نظر | دلالت کند بر مؤثر اثر
در آنجا گواهی دهد عقل و هوش | که بودست شاه جهان داریوش
شهنشاه روی زمین بوده است | زمینش بزیر نگین بوده است
مراین در بکری که من سفته ام | دلیلی بزرگست بر گفته ام
در این عصر نورانی تابناك | که محسود عالم شد این آب و خاك
بفرمان دارای تاج و نگین | هنرپیشه‌ای چند دانش گزین
پی کاوش آن بوم بشکافتند | بزیر ستونی از آن یافتند
دو صندوی ازسنگ پرداخته | هم ازسنگ برشان در انداخته
بهر یك دولوح از زر و سیم ناب | درخشنده تر از مه و آفتاب
درون د و صندوق بگذاشته | بهر یك خطی چند بنگاشته
نبشته منم داریوش کبیر | که در پادشاهی ندارم نظیر
بملك اندرم اورمزداست یار | از اویم توانا و پیروزگار
حدود است ملك مرا درجهان | ز عمان همی تا بهندوستان
حد سومین تا بخاك حبش | پس ازخاك سیت است چارم حدش
زتاریخ پیشین خویش این سند | به گردون گردنده پهلو زند
بسی قرنها شد که خاك و حجر | نگهداشته این امانت به بر
همی هفته و سال و مه می‌شمرد | که تا دست حق دار حق راسپرد
پس از گردش اینهمه سال و ماه | بدآورد و بنمود تقدیم شاه
شهنشاه دریا دل داد گر | خدیو فلك تخت خورشید فر
خداوند مرز کیان پهلوی | که داد این زمین کهن را نوی
بهر کار نیکش خدا یار باد | ز چشم بد اورا نگهدار باد

ترکیب بند آقای نادری

آن کاخ که پای تخت جم بود — مسجود قبائل امم بود
انگشت نمای تاج داران — انگشتری نگین جم بود
میداد نشان ز تخت جمشید — لوحی که به بیستون رقم بود
ایران وطن عزیز ما بود — کاین قدر عزیز ومحترم بود

بود آینهٔ جهان نمائی
از کوکبهٔ جهان گشائی

فرو عظمت جلال و جاهش — از عصر هخامنش گواهش
در دورهٔ شاه پهلوی باز — افزود بفر و عز وجاهش
آثار ملوک را ملك خواست — رخساره فروزد از نگاهش
بر کاوش تخت جم اشاره — فرمود ارادهٔ الهش
شد چهره نما دودرج سنگین — از پایهٔ تخت و بارگاهش
دو لوح زسیم و زر بهر یك — یك سکه زداریوش شاهش
تاریخ ظهور سکه و لوح — شمسی شمری چوسال وماهش
باتاج هنر شود رضا شاه — تاریخ بدون اشتباهش

دراین دو هزار و پنج صدسال
بنهفت بخاك فارس تمثال

این لوح ز ابر تیرهٔ خاك — شد چهره نما چومهر افلاك
هست این سند مهم از آنعصر — جغرافی نقشه‌ای از این خاك
در دورهٔ شاهی رضا شاه — شد خاك زچهر روشنش پاك
تا بوسه دهد بدست شاهی — کز کوکبه سوده سر بر افلاك

کین ملك کهن اگر نوی یافت
این پایه ز شاه پهلوی یافت

شد ترجمه آن دولوحهٔ زر — از فر شه فرشته منظر
از گفتهٔ داریوش اعظم — این بود رقم بلوحهٔ زر
من شاه بزرگ داریوشم — شاهنشه ملك هفت کشور
پور ملك الملوك ویشتاسپ — هورمزد جلال وایزدی فر
فرزند هخامنش که گردید — فرش بزمانه سایه گستر

یك حد ز چهار حد ملکم | از باختر است تا بخاور
سپارد بسر نهاده چون گوش | از فر وجلال و جاهم افسر
درسیت که ماورای سغداست | گسترده همای همتم پر
در خطهٔ هند رای دارد | درخط رضای رای من سر
داد این همه اورمزد مارا | کز رتبه زهرخداست برتر

شرح رقم دولوحه این است
کارایش چهره نقش چین است

مثنوی آقای نصرت

همایون زی ای بارگاه سروش | که برجایکه ماندی از داریوش
سر شهریاران با فر و جاه | کزو پرورش یافت اورنگ و گاه
جهان بود نیمی بفرمان او | گروگان ونیمدگر زان او
یکی کاخ فرخنده بر تیغ کوه | برآورد وبر شد بمهر از شکوه
زیکسوی آن لشکر کشن بود | زیکسوی رامشگر جشن بود
بهر هفت کشور از آن نامها | گرفته در آن خسروان کامها
بسا تاجداران گیتی که تاج | بران خاك سودند و دادند باج
جهانرا نوی داده از فر وداد | ز دیدار او تخت جمشید شاد
بر افراشت این کاخ شاهنشهی | نشان از بزرگی و روز بهی

***

چو شد سال از گردش روزگار | زسیصد ده ودو فزون از هزار
بفرمود شاه جهان پهلوی | کزو یافت آئین شاهان نوی
مرآن مرز را آزمایش کنند | بکاوش همی برفزایش کنند
بود تا بیابند از آن نیك مرز | گهر های پیشین که ناید بارز
بهر سوی پویندگان تافتند | بپایان بدان گنج ره یافتند
نماینده ای چار با ارج و نام | دو ازرز ناب ودو از سیم خام
سخن های پیشین نبشته بر او | چنین بود یاد گذشته بـر او

***

همانا منم داریوش بزرگ | شهنشاه ایران بشاهان سترك

مرا ویشتاسپ پدر نام بود — بهنگام ما گیتی آرام بود
مرا مرز پهناور از چارسوی — فزاید به شاهنشهی آبروی
زسوئی بهندو دگر سوحبش — زسوئی بعمان وآن‌مرزخوش
دگر تا در سیت‌ها شهرمن — چنین آمد ازخسروان بهرمن
بدین پهن کشورمنم دادرس — جهان آفرینش نگهدار بس

***

جهان پادشاها مها خسروا — سرافراز مردا جهان پهلوا
توای‌شه زکوروش‌واز داریوش — فزونی بفرو فزونی بهوش
بآوازه خورشید نیك اختری — باندازه دریای پهناوری
بدیهیم وافسر شهان‌راست ناز — بتودارد این‌هر دوروی نیاز
زتو پرورش یافت بس‌دانشی — زدانش بود روزگار خوشی
چنین بود آئین شاهان ما — بجا نشان درود ازدل وجان‌ما
دراین‌پهن گیتی توشه‌باش‌وشاد — زشمشیر توگیتی آباد باد

(پارسی سره)

....

مثنوی آقای هشیار

شهنشاه با فرو فرهنك و هوش — جهاندار نامی مهین داریوش
که بودند شاهان با فرهی — بدرگاه گیتی پناهش رهی
در استخر نو بارگاهی بساخت — که‌اندودش از کهکشان برفراخت
کشن هیکلی طرفه کاخ نوی — سزاوار تخت چنان خسروی
برون جانفزا همچو باغ بهشت — درون دلگشا صحن عنبر سرشت
نگارین همه پیکرش با نگار — بکلك خداوندگاران کار
شهنشاه آگاه آینده بین — چو بنهاد بنیاد کاخ نوین
دولوح ودو مسکوك رخشنده فام — یك از زر ناب ویك ازسیم‌خام
نهنبیده در دو تبنگوی سنگ — تبنگوی‌را رخنه بر بسته تنگ
بفرمود تا زیر پی در نهند — بر آن پایهٔ کاخ نو بر نهند
بر الواح با واژهٔ پهلوی — نبشتند این نامهٔ پهلوی

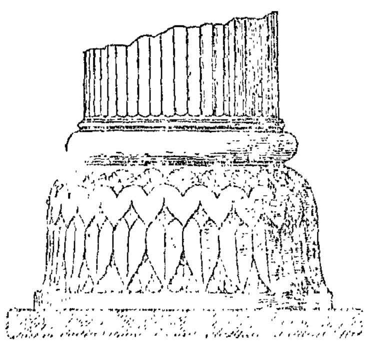
***

که‌من داریوش پورویشتاسپ‌شاه — شهنشاه فر بخش دیهیم وگاه

که فرمان روایم درایران زمین | بود پهنهٔ کشور من چنین :
ز خاور زمین مر ز هندوستان | هم از باختر کشور زنگیان
بدریای عمان ز سوی نسا | ز سوی بتو میهن سیتها
زاورمزد خواهم که چون بگذرم | نگهدارد این پهنور کشورم

***

چوآن شاه یزدان گرادر گذشت | برایران زمین اهرمن حیره گشت
بکاخی که بر داد بنیاد داشت | زمانه روا رسم بیداد داشت
سکندر چنان آتشی بر فروخت | که کاخ وهرانچ اندر آن بودسوخت
پس از قرنها کافسر خسروی | شرف یافت از تارك پهلوی
وزآنهم که اوتخت و افسر گرفت | وطن فر و فیروزی ازسر گرفت
بفرمود استخر را کافتند | نهنبیده های کهن یافتند !
خرد را تحیر جهانرا شگفت | ازآن طرفه پیدایش اندر گرفت
که استخر آن پنجك کشوری | کهن تزدهٔ فرهت و سروری
بدستور شه داریوش کبیر | بزنهار داری نگهداشت دیر
که زان پس که بس قرنها بگذرد | بشاهنشه پهلوی بسپرد !
که تا این شهنشاه کشور ستان | ز روی چنین مدرك باستان
به بیگانگانی که خود دست آز | نمودند چندی بر ایران دراز
به نیروی شاهانه پاسخ دهد | ابر سینه شان دست رد برنهد
همه ملك دارا و جمشید جم | ازآن روی خواهدنه بیش و نه کم



مطلع منظومه های دیگر :

یگانه خردمند با فر و هوش　　خجسته جهاندار شه داریوش
آقای **اصلانی** (تهران)

ایا ودیعهٔ دارا که بارگاه کیانی　　تو یادگار ندانم ز کارگاه کیانی
آقای **آیتی** (تهران)

تاچند بزمان وغمین از گشت چرخ نیلگون　　برخیز و بر کن ساتکین ز آن آب آتش اندرون
آقای **برزگر** (رضائیه)

گذرزی مرز استخر و نگه کن شوکت ایران　　ز آثاری که برجا هشته اند از خود شهنشاهان
آقای **پزشکی** (سرخس)

خداوند را داد باید درود　　که این چامه را بنده این سان سرود
آقای **پرشان** (قوچان)

کسی نداند کز گشت چرخ بنیانکن　　چه زاید این شب دیجور وصبح آبستن
آقای **حمیدی** (شیراز)

در آن زمان که چو خورشید کوکب ایران　　بمرز و بوم جهان گشته بود نور افشان
آقای **دولت داد** (تهران)

عهد شاهنشه قوی بازو　　آهنین پنجه آفتاب علم
آقای **ذوالمجدی** (تهران)

سزد خاك ایران کند افتخار　　بدین فرو شوکت باین اقتدار
آقای **رجائی** (مشهد)

چو کرد ارادهٔ کاوش شهنشه ایران　　برون فکند زمین آنچه بد دراو پنهان
آقای **رضوی** (مشهد)

جانا بیان نمایت این تحفه داستان　　از اقتدار و سلطهٔ ایران باستان
آقای **سپهری** (خمین)

دگر ره نو آئین نوائی خوش است　　بیاران سرخوش صلائی خوش است
آقای **شریف** (مشهد)

درو یاقوت وزمردسان لوای زرنگار　　برفراز آسمان افراشت شاه کامگار
آقای **شریف** (مشهد)

پیداست مگر استخر در دامنهٔ بیدا　　کاثار شهان باشد از بوم وبرش پیدا
آقای **شیوا** (کاشان)

یکی کاخ باند از سنگ خارا　　ز دارا مانده ایدون پای برجا

آقای **صباح** (قم)

حبذا زین ملك ایران مرحبا زین ماء وطین　　به‌به ازاین مرز وبوم وخه‌خه ازاین سرزمین

آقای **فکری** (سنندج)

تو ای بخواب گران رفته بر گشای نظر　　ببین که ای وترا کیست مام و کیست پدر

آقای **گویا** (سنندج)

بنام خداوند یکتای پاك　　که پیدایش ما نموده زخاك

آقای **ملحتگر**

خدائی که این جهان بنیان نهاده　　بنای عالم امکان نهاده

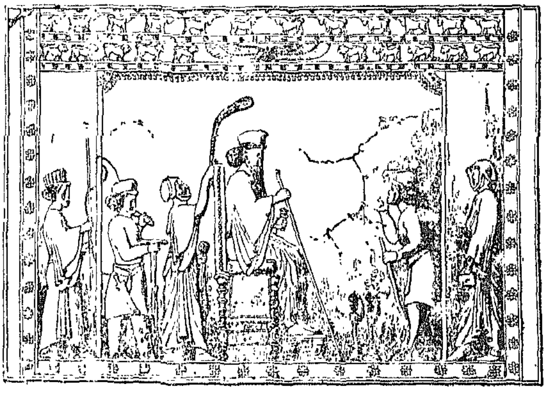
آقای **مدنی** (تهران)

ای هما یون فرهما ای قاصد جانان ما　　ای فدای جسم وجانت جسم ماوجان ما

آقای **مفتون** (همدان)

بادیدهٔ معنی بین باچشم حقیقت بین　　آثار نیاگان را بادیدهٔ عبرت بین

آقای **منصوری** (تهران)



فرهنك

ابتر دم بریده - بی فرزند
اثیر عالی - بلند
آخشیج ضد - عنصر
ارمان هوس - آرزو
ارج ارزش
آژیر آگاه - هشیار
استظلال پناه جستن
استیل سبك بنا
انتهاج بطریق واضح رفتن
انوشه خوشی - خرمی
اورنگ تخت سلطنت
آون ریسمانیکه چیز بآن آویزند
ایدر این جاست
ایدون اکنون
بار رخصت رفتن بحضور شاه
بتو مشرق
برز وبالا قد وقامت
بنجك بنجاق
بیغاره سرزنش
پدرام آراسته - خرم
پرچم کنایه از رایت
پنگان جام کوچك
پهلو شهر
تخمه اصل - نژاد
ترکتاز بیخبر تاخت آوردن
ترعه کانال
ترده قباله
تطاول گردنکشی - درازدستی
توان توانائی
توانی سستی کردن
جرادمنتشر ملخ پراکنده
جوشن زره
جامود سنگ سخت
چمان وچمنده بناز وزیبائی راه رفتن
چکامه شعر - قصیده
چیره غالب - سرکش
دادار عادل
دد درندگان را گویند
درج محفظه - پیچیدن چیزی رادرچیزی
درواه متعجب
دژم آشفته - غمگین
دف دایره
رامشگه عیشگاه
روان روح
رهی بنده - غلام
رایگان مفت
سترون زن نازاد
سختگی سنجیدگی

سده پیشگاه

سگالش اندیشه - سخن

سمر افسانه

سنیه روشن - بلند

سنتیمتر صدیک‌متر

سهر شب‌زنده داری

شرزه شیر خشمناك

شیدا آشفته - دیوانه

شیوا فصیح - بلیغ

صلب سخت

صیت آوازه

عرض چیزیکه‌قائم بچیز دیگر باشد

قاسق تاریك

غبرا زمین

غریزه طبیعت

فرباره شوکت

فلك کشتی

فرگه تخت بافروشکوه

فرهی شکوه

کارت نقشهٔ جغرافی

کافتن شکافتن

کیهان جهان

کیلومتر هزارمتر

گاه تخت‌سلطنت - وقت

گرائیدن تمایل کردن

گشن بسیار - انبوه

مثابه جای‌بازگشت

مجمره منقل‌و آنچه‌در آن عودسوزند

مدخر ذخیره‌شده

مزمر نی

مغاك گودال

مطرز حاشیه‌دار - منقش

مطنطن صدادار

مینا شیشهٔ می

نائبه حادثه

نسا جائیکه آفتابگیر نباشد

نصفت عدل وانصاف

نعیب آواز زاغ

نغز نیکو

نهنبیده دفینه

نیوشیدن شنیدن

وتیره راه - روش

وثاق حرمسرای - خانه

واژه کلمه

هماورد رقیب - حریف

همال همتا - قرین

هژیر خوب - نیکو

هشیوار هوشیار - آگاه

هوان خواری

ف احبار (۱)

شاهنامه

طبع مؤسسه خاور
که با مقابله
چاپ کلکته ترنرماکان انگلیسی
« لیدن وولرس آلمانی
« بمبئی اولیاء سمیع
« پاریس ژان مهل فرانسوی
« طهران حاجی عبدالمحمد
نسخه خطی بسیار قدیمی
چاپ شده است

صحیح ترین نسخه شاهنامه ایست که تا امروز در دنیا طبع گردیده است

حروف طبع کتاب بسیار زیبا و خوش قلم انتخاب شده و کاغذ بیشتر مجلدات آنرا اعلا و مختصری را هم که خواستیم ارزانتر تمام شود با کاغذ خوب و خوش چاپ تهیه نمودیم و از حیث صحافی هم بی اندازه در نفاست جلد آن دقت نموده‌ایم وخوانندهٔ محترم پس ازملاحظه تصدیق خواهند نمود که کمتر کتابی باین خوبی جلد وکاغذ و نفاست طبع در ایران چاپ گردیده است

تصاویر نقاشی و گراور کتاب یکی از مزایای بزرگ آن می باشد وهر جلد دارای متجاوز از بیست تصویر و گراور نفیس است

باتمام مزایای فوق قیمت کتاب بسیار مناسب است یعنی با کاغذ وجلد اعلی سی ریال وباکاغذ وجلد خوب بیست‌ودوریال ونیم و با کاغذ وجلد معمولی پانزده ریال میفروشیم

قیمت دوره پنج جلدی کتاب باکاغذ و جلد اعلی دوره‌ای صد و چهل ریال با کاغذ وجلد متوسط صد و پنج ریال با کاغذ و جلد معمولی هفتاد ریال است

a. ghavim

Daryouche-nameh



Comprenant:

La description de persépolis et de ses monuments; le caveau de Darius premier «Le grand» et d'autres empereurs de la dynastie Achemenide; le recit de la découverte des tablettes des décombres du palais de darius et sa traduction; les limites de l'empire de Perse du temps de Darius le grand; la date approximative des tablettes.

(Librairie Khavar)

Téhéran

ف
خ ١١ د
٢٠
٨٩١٤٥١٥٥
٧٣٢
داریوشنامه

No.	Date	No.